

---

# آتش‌بازی

---

ریچارد فورد

مترجم  
امیرمهدی حقیقت



نسترنما

تهران

۱۳۹۸

## فهرست

۷	مقدمه‌ی مترجم
۱۳	راک اسپرینگز
۴۳	گریت فالز
۶۵	دل‌داده‌ها
۸۳	بچه‌ها
۱۱۷	امپراتوری
۱۵۹	مردن از سرما
۱۸۵	خوش‌بین‌ها
۲۰۷	آتش‌بازی
۲۳۱	کمونیست

## راک اسپرینگز<sup>۱</sup>

با ادنا از کالیسپل<sup>۲</sup> راه افتاده بودیم سمت جنوب، سمت تامپا-سنت پیت<sup>۳</sup>. آنجا هنوز رفقای بی برایم مانده بود که مرا تحویل پلیس نمی دادند، رفقای بی یادگار گذشته‌ی دور و باشکوه من. در کالیسپل، بابت چند فقره چک بی محل توی هچل افتاده بودم؛ در مونتانا<sup>۴</sup> آدم را به این جرم می اندازند توی هلفدونی. می دانستم ادنا هم چند وقتی است دارد اوضاع را سبک سنگین می کند و به فکر جابه جایی است، چون بار اول نبود که گرفتار قانون می شدم. ادنا هم گرفتاری های خودش را داشت. بچه هایش با او زندگی نمی کردند. تازه باید حواسش به شوهر سابقش، دنی، هم می بود که وقتی خودش سر کار است، از دیوار خانه اش بالا نرود و زار و زندگی اش را ندد. اصلاً برای همین به خانه ی ادنا اسباب کشی کرده بودم. البته این کارم علت دیگری هم داشت: می خواستم برای دخترم، شریل، زندگی بهتری دست و پا کنم.

نمی دانم چه اسمی می شود روی رابطه ی من و ادنا گذاشت. اما خوب که فکرش را می کنم، می بینم هر دو مان را یک موج به ساحل آورده بود. آن روز بعد از ظهر که به خانه آمدم، بی مقدمه ازش پرسیدم حاضر است همه چیز را

۱. Rock Springs؛ شهری در ایالت وایومینگ. ۲. Kalispel؛ شهری در ایالت مونتانا.

۳. St. Pete و Tampa (در اصل St. Petersburg)؛ نام دو شهر از مجموعه شهرهای ساحل غربی فلوریدا.

۴. Montana؛ یکی از ایالت های غربی امریکا.

همان‌طور که هست رها کند و با من به فلوریدا بیاید. او هم گفت: «چرا که نه؟ فکر نمی‌کنم توی این ماه برنامه‌ی خاصی داشته باشم.»

هشت ماهی می‌شد که با هم بودیم، کم و بیش مثل زن و شوهر. در این هشت ماه، مدتی بیکار بودم و مدتی هم در مسابقات سگ‌دوانی قلابه‌داری می‌کردم. دستمزدش کمک‌خرجی بود برای پرداخت اجاره‌خانه. وقت‌هایی که سر و کله‌ی دنی پیدا می‌شد، می‌نشاندمش و چهار کلمه حرف حساب با او می‌زدم. دنی از من می‌ترسید، چون ادنا بهش گفته بود به جرم قتل چند وقتی در فلوریدا توی هلفدونو بوده‌ام، که البته حقیقت نداشت. من فقط یک بار در تالاهاسی<sup>۱</sup> به زندان افتاده بودم، آن هم به جرم دزدیدن چند حلقه لاستیک. یک بار هم توی مزرعه‌ای قاطی دعوایی شده بودم و آن وسط یکی چشمش را از دست داده بود، ولی من تقصیری نداشتم. با این همه، ادنا می‌خواست داستان را بدتر از آنچه بود نشان دهد تا دنی دیوانه‌بازی درنیورد و ادنا را مجبور نکند بچه‌هایش را از او پس بگیرد، چون ادنا با نبودن بچه‌هایش کنار آمده بود. تازه شریل هم با ما زندگی می‌کرد. من اهل دعوا نیستم و محال است چشم کسی را از کاسه دربیآورم، چه برسد به این‌که آدم بکشم. زن سابقم، هلن، حاضر است از ساحل وایکیکی<sup>۲</sup> بکوبد بیاید و شهادت بدهد. هیچ‌وقت کار به دعوا نکشیده بود. من از آن آدم‌هایی هستم که اگر بوی دردسر به دماغم بخورد، راهم را کج می‌کنم و از مسیر دیگری می‌روم. اما دنی این را نمی‌دانست.

وسط‌های وایومینگ بودیم و به سمت آی-۸۰<sup>۳</sup> می‌رفتیم. حال خوشی داشتیم که ناگافل چراغ روغن ماشینی که دزدیده بودم روشن شد. شستم خبردار شد که گاومان زاییده.

برای سفرمان ماشین خوبی جور کرده بودم؛ یک مرسدس زغال‌اخته‌ای، به‌سرفتر رفته از پارکینگ یک مطب چشم‌پزشکی در وایت‌فیش<sup>۴</sup> مونتانا. به خیالم به درد این راه دور و دراز می‌خورد؛ اولاً چون فکر می‌کردم کم‌مصرف است، که

۱. Tallahassee؛ مرکز ایالت فلوریدا. ۲. Waikiki؛ منطقه‌ای ساحلی در کرانه‌های هاوایی.

۳. I-80 (مخفف Interstate-80)؛ بزرگراه ایالتی ۸۰ که شرق و غرب آمریکا را به هم وصل می‌کند.

4. Whitefish

البته نبود، و ثانیاً چون به عمرم هیچ‌وقت سوار یک ماشین درست و حسابی نشده بودم. تا آن‌موقع چندتایی شورلت لکنته داشتم و چندتایی وانت دست دوم، مال آن وقت‌ها که کم‌سن و سال بودم و با کوبایی‌ها مواد می‌کشیدم.

روز اول، این ماشین حسابی کیفمان را کوک کرده بود. شیشه‌ها را بالا و پایین می‌دادم و ادنا برایمان جوک می‌گفت و شکلک درمی‌آورد. گاهی حسابی شاد و سرزنده می‌شد. تک‌تک اعضای چهره‌اش مثل فانوس روشن می‌شد و در نورشان می‌شد زیبایی‌اش را دید که با تمام زیبایی‌های متداول فرق داشت. راهی بوزمن<sup>۱</sup> شدم و از وسط پارک یکراست رفتم طرف جکسون هول<sup>۲</sup>. آن‌جا در هتل کوالیتی کورت جکسون یک سویت مخصوص ماه‌عسل کرایه کردم و شریل و سگ کوچولوش، دوک، را برای خواب به آن‌جا فرستادیم. رفتیم کباب خوردیم و تا پاسی از شب آبجو زدیم و خندیدیم.

احساس می‌کردم همه‌چیز دارد از نو برایمان آغاز می‌شود. حس می‌کردم خطرات بد را پشت سر گذاشته‌ایم، افق تازه‌ای پیش رویمان است و زندگی جدیدی را خواهیم ساخت. آن‌قدر هیجان‌زده شده بودم که دادم روی بازویم خالکوبی کردند «روزگار طلایی». ادنا هم یک کلاه مارک پبلی خرید که نوار پرداز سرخپوستی داشت، به اضافه‌ی هدیه‌ای برای شریل – یک دستبند نقره‌ی کوچک با نگین‌های فیروزه. همچنان‌که خورشید داشت رودخانه‌ی اسنیک را بخار می‌کرد، دو نفری به پارکینگ کوالیتی کورت رفتیم و روی صندلی‌های عقب ماشین خلوت کردیم. همه‌چیز مثل یک رؤیا بود.

راستش همین شور و شوق بود که باعث شد به جای این‌که مثل همیشه ماشین را بیندازم توی رودخانه و یکی دیگر بدزدم، یک روز دیگر هم نگاهش دارم. قبلاً هم این کار را کرده بودم و این دفعه هم باید همین کار را می‌کردم.

ماشین جایی خراب شده بود که دور و برش نه شهری به چشم می‌خورد و نه حتی خانه‌ای. تنها چیزی که دیده می‌شد چند کوه کم‌ارتفاع بود در هشتاد یا صد و شصت کیلومتری جاده. هر دو طرف جاده سیم‌خاردار کشیده بودند و

۱. Bozeman؛ شهری در ایالت مونتانا.

۲. Jackson Hole؛ دره‌ای در ایالت وایومینگ و در مرز ایالت آیداهو.